

خاویر کرم‌نت

# آیین مقابله با پپیرووی

راهنمای شناخت بیشعوران  
و قربانیان آنها

ترجمهٔ مریم احمدی



انسازات نسا

۱۷	مقدمه
۲۹	بخش یکم بیشعور کیست و چرا آدم‌ها بیشعور می‌شوند؟ ..
۳۱	سرگذشت فرد
۴۱	چند سرگذشت دیگر ..
۵۰	تعریف بیشعوری
۵۳	تاریخچه مختصر بیشعوری
۵۴	شاه‌های واقعی بیشعوری
۵۴	گروه‌های پرخطر برای ابتلا به بیشعوری ..
۶۲	ماهیت بیشعوری
۶۵	مراقبت‌خواهی ..
۶۶	بیشعورها
۶۶	اعتماد به نفس بالا ..
۶۸	سرکوبی
۶۸	پرحاشگر و متحاصم
۶۸	تعصب
۶۹	پررویی ..
۷۰	تحت کنترل بودن ..

۱۴۹	تحرارت به مثابه بیشعور	۷۱	شوح طبعی
۱۵۶	دولت به مثابه بیشعور	۷۲	انکار
۱۶۴	حواندن، نوشتن و بیشعوری ..	۷۳	ارعاب
۱۷۰	بیشعوری در رسانه، یک اپیدمی واقعی ..	۷۴	عشق
		۷۵	ایثار
۱۷۷	بحش چهارم زندگی نایبشعورها .. ..	۷۶	ارتباطات
۱۷۹	کار نایبشعورها	۷۷	گوش کردن
۱۸۷	وقتی دوست شما بیشعور است	۷۸	مدارا
۱۹۲	اردواح نایبک آدم بیشعور	۷۹	اعتماد
۱۹۷	بیشعور مادرراد	۷۹	حشم
۲۰۳	فررندان نالغ والدین بیشعور	۸۰	رابطه حسسی
۲۱۰	تست شکیبایی در برابر بیشعوری	۸۱	نقردن
		۸۳	شریک کردن دیگران ..
۲۱۳	بحش پنجم درمان بیشعوری	۸۴	تناقص ها و مرموربودن ..
۲۱۵	مراحل درمان	۸۴	درماندگی بیشعور
۲۲۳	ابزارهای درمان	۸۹	شدت بیشعوری
۲۲۴	درمان گروهی		
۲۲۵	درمان فردی .. ..	۹۹	بحش دوم انواع بیشعورها
۲۲۵	شوگ درمانی ..	۱۰۱	بیشعور معمولی ..
۲۲۷	لیگک بیشعورهای ناگممام ..	۱۰۷	بیشعور تحارت پیشه
۲۲۹	برنامه دوارده مرحله‌ای	۱۱۲	بیشعور فعال اجتماعی
		۱۱۸	بیشعورهای عرفان‌نار
		۱۲۵	بیشعور دیوان‌سالار
		۱۳۱	بیشعور درمانده
		۱۳۶	بیشعورهای شاکی ..
		۱۴۳	بحش سوم وقتی جامعه بیشعور می‌شود
		۱۴۵	شاه‌های بیشعوری در جامعه

## سرگذشت فِرد

دوستام به من گفتند عاشقش خواهم شد و همین‌طور هم  
شد و عاشقش شدم اما کسی به من نگفت او یک بیشعور  
است

و بیبفرد،<sup>۱</sup> شکست‌خورده در عشق

آنچه در ادامه می‌خوانید سرگذشت فِرد است، من داستان زندگی  
او را از زبان خودش روایت می‌کنم

از فرط حسرتگی در صدفلی‌ام دراز کشیده بودم و حوصله  
هیچ کاری را نداشتم ساعت تاره ۹ ۱۵ صبح بود، اما اوصاع  
فاحعه‌بار بود و بردیک بود قاطی کم

از خواب که بیدار شدم حس خوبی داشتم؛ اما ماجرا رمایی  
شروع شد که برای خوردن صبحانه به رستوران مورد علاقه‌ام  
رفتم سفارش صبحانه من همیشه ثابت بود تحم‌مرعی که سه  
دقیقه حوشیده شده باشد، ژامون، نان تُست، آمیوه، و قهوه  
آن‌ها می‌داستند وقتی چنین تحم‌مرعی سفارش می‌دهم، مطورم

این است که دقیقاً سه دقیقه حوشانده شده باشد آن‌ها معمولاً تحم‌مرع مرا به همین شکل آماده می‌کردند، اما آن رور بیش از سه دقیقه حوشانده به نظر می‌رسید حداقل ۳۰ ثانیه بیشتر حوشانده شده باشد! نمی‌توانستم بهمم چرا آن‌ها عمداً تحم‌مرع را این‌گونه پخته‌اند! مگ، پیشخدمت رستوران، را صدا کردم و تحم‌مرع را بشان دادم او نگاه چندش‌آوری به من انداخت و با زبان بی‌زبانی گفت «دوباره شروع شد» سپس با لحن تندی گفت «ناید ترش گردوم قانلمه و پخته‌اش کم» «دوست داری تحم‌مرعت چقدر بپرد؟ گفتم اگر مره‌پرانی‌اش را ادامه دهد، از اعام آن روز حری خواهد بود پنج دقیقه بعد، پس از اینکه سومین نار از او حواستم فحاح قهوه‌ام را پر کند، کل قوری را روی لباس من حالی کرد! گفت این کار عمدی بود، اما من بچه بودم اگر صحانه خیلی هم بد نبود، در عوض مسیر رسیدن به محل کارم واقعاً فاحعه‌نار بود پلیس به‌حاضر رانندگی با سرعت ۸۰ کیلومتر بر ساعت، در حایی که حداکثر سرعت ۵۶ کیلومتر بر ساعت بود، اتوموبیل‌م را متوقف کرد و دو برگه حریمه به دستم داد، یکی به‌دلیل سرعت غیرمجاز و دیگری به‌دلیل بستن کمربند ایمنی به‌محض دیدن حریمه‌ها، از کوره دررفتم و گفتم چرا به‌حای من وقتش را صرف دستگیری بیشعوری که دو مایل عقب‌تر می‌حواست مرا ریر بگیرد نمی‌کند؟ سپس حریمه مقاومت در برابر پلیس را روی حریمه‌های قلبی گذاشت تا حایی که برای پرداخت آن‌ها و اجازة رانندگی مجدد، لازم بود وام کوچکی بگیرم

وقتی به‌محل کارم رسیدم، خودرو را در مکان همیشگی پارک کردم وقتی پیاده شدم، کفشم داخل تاپاله اسب بررگی

فرورفت انگار کسی داشت سر به‌سرم می‌گذاشت، ولی وقت نداشتم فکر کنم و ببینم چه کسی این کارها را با من می‌کند به‌حیلی‌ها مشکوک بودم تازه این پایاں ماحرا بود در مسیر رفتن به‌اتاق کارم که در طبقه نالا بود، نس طبقه سه و چهار، داخل آسانسور گیر کردم طولی نکشید که آسانسور دوباره راه افتاد، ولی شنیدم کسی در طبقه چهارم گفت «مثل اینکه وِرد تو آسانسور گیر کرده، نمی‌توانیم کاری کنیم کل رور را تو آسانسور بماند؟ ناید کارمند بحش تعمیر و نگهداری را به‌حاضر گیرکردن آسانسور احراج کم قلاً هم بدیاری‌های مشابهی داشتیم، ولی احیراً این موضوع آن‌قدر پیش می‌آید که حساسی حسسته‌ام کرده است از شکست‌خوردن بیزارم، تقریباً هیچ‌وقت در رسدگی‌ام شکست نخورده‌ام اما به‌نظر می‌رسید حالا شکست دست از سرم بر نمی‌دارد و این موضوع سحت حسسته و افسرده‌ام کرده بود مطمئن بودم هور می‌توانم آنچه ناید را انجام بدهم به‌نظرم این هم نوعی ناری برد و ناحت بود همیشه ناید برده می‌شدم بچه که بودم، در همه وررش‌ها و ناری‌های معمول بر اول بودم هرچند بعضی وقت‌ها محور می‌شدم حرری کم که برنده شوم، اما این قسمت نامره ناری‌های ما بود دوست داشتم با برادرانم بگویم‌گو کرده و آن‌ها را سرم بررگ‌ترین لحظات پیروزی من رمانی بود که می‌توانستم به‌پدر و مادرم کلک برم که دقیقاً کاری را که من می‌حواستم انجام دهند. در دبیرستان، هم در تیم‌های بحث و گفت‌وگو و هم در تیم‌های «وررش» حضور داشتم و یاد گرفتم چگونه از واژه‌ها برای ترساندن محالمان استفاده کنم و افکار و اندیشه‌ها را طوری تحریف کنم که کسی نتواند از آن‌ها سر در بیاورد